

## بررسی ساختار زبانی، تاریخی و فرهنگی «سرود بخارا»

\* علی محمدی

\*\* انتصار پرستگاری

\*\*\* فهیمه ارتقایی

### چکیده

سرود مردم بخارا از آن رو در پژوهش‌های ما اهمیت بسیار یافته است که نزد گروهی از محققان به عنوان یکی از نخستین سروده‌های زبان فارسی به شمار آمده است. مقاله حاضر ضمن بررسی کوتاهی از سیر تاریخی نقد و نظرها درباره این سرود، روایتی دیگر از آن به دست می‌دهد. در این روایت ضمن رد و قبول و نقد و تحلیل برخی از آرای منتقدان، ساختار ادبی این سرود، با نگرشی دقیق‌تر، مورد ارزیابی قرار گرفته است و از سوی دیگر تحلیل تازه‌ای از محتوای سرود با توجه به سیر تاریخی و اهمیت ایدئولوژیک آن ارائه شده است.

کلیدواژه‌ها: شعر فارسی، سرود بخارا، تاریخ بخارا، اسماء‌المعتالین.

---

\* نویسنده مسئول. استاد دانشگاه بوعلی سینا / mohammadi2@yahoo.com

\*\* مربی و مدرس مراکز علمی آموزش و پرورش ناحیه یک همدان / hadabiyat@gmail.com

\*\*\* دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بوعلی سینا / f.erteghaei@gmail.com

## مقدمه

بر سر کیستی نخستین شاعر فارسی‌گو یا نخستین سروده‌ی زبان فارسی، سخن، بسیار گفته شده است. در این خصوص سخنان عبدالحسین زرین‌کوب (۱۳۹۱: ۳۱۴) قابل توجه است که می‌گوید: حال کسی که در پی نخستین شاعر فارسی‌زبان می‌گردد، به کسی ماند که در گورستان خاموشی، در میان قبرهای بی‌نام و نشان، در پی مرده‌ای بگردد که نخستین بار عشق ورزیده است.

با این حال، استاد در ادامه، خود به دنبال اثبات آن است که نخستین سروده‌ی به‌جامانده به تقریب از آن مردم بخارا باید باشد که ترانه‌ای است در نکوهش خاتون بخارا.

نشانی این سخن، برای نخستین بار در کتاب *اسماء‌المعتالین* نوشته‌ی ابی‌جعفر محمدبن حبیب بغدادی آمده که در سال ۲۴۵ق نوشته شده است و از اسناد بسیار مهم تاریخی است. این کتاب، همراه با رسالاتی دیگر، از جمله نوشته‌هایی مهم در باب نوروژ، در اثری به نام *المخطوطات گردآوری شده* است.

اهمیت تاریخ بخارا و پیوند آن با *اسماء‌المعتالین*

یکی از متنهای تاریخی و پراهمیت دیگر، متن *تاریخ بخارا* است که ابوبکر نرشخی آن را در سال ۳۳۲ق، یعنی حدود صد سال پس‌تر از کتاب *اسماء‌المعتالین*، به زبان عربی نوشته است؛ اما کتابی که اینک در دست است، ترجمه‌ای از کتاب نرشخی باید باشد که یک‌بار در ۵۲۲ق به همت ابونصر احمدبن محمدبن نصر قباوی، ترجمه شده و بار دیگر همان ترجمه، به‌گونه‌ای چکیده‌وار، در سال ۵۷۴ق، به همت محمدبن زفر بن عمر، بازنویسی گردیده است؛ اما چون این نویسنده متأخر، پیوسته از محمدبن جعفر که همان ابوبکر نرشخی باشد، روایت می‌کند، این طور باید برداشت کرد که در اصل کتاب تصرفات زیادی شده است؛ چنان‌که، مثلاً، معلوم نیست مترجم

یا بازگرداننده متأخر، فصل نخستین را، که پر از تحریفات است، از چه منبع و مأخذی آورده است، در حالی که خود تصریح می‌کند که این فصل در اصل تاریخ بخارا نبوده است.

به تصور نگارندگان در اصل تاریخ بخارا و ترجمه‌اش جای پای همین کتاب *اسماء‌المغتالین* دیده می‌شود. به عنوان مثال، آنچه در ترجمه تاریخ بخارا درباره ورود سعیدبن عثمان بن عفان آمده است، به غیر از تغییرات زبانی و تصرفات تاریخی و شاخ و برگهای مقطعی، در بنیادهای اصلی، همگون با روایت کتاب *اسماء‌المغتالین* می‌تواند باشد تا به عنوان مثال، متنی چون تاریخ طبری. ضمن اینکه نویسنده هر دو کتاب (تاریخ بخارا و *اسماء‌المغتالین*) دارای نامهایی نزدیک به هم بوده‌اند و این احتمال وجود دارد که مستندات نخستین تاریخ بخارا، به سبب نزدیکی نامها، دچار تصرف شده باشد. این یکی، چنان‌که گفتیم ابی جعفر محمدبن حبیب است و دیگری محمدبن جعفر.

در مقایسه دو اثر متوجه می‌شویم که گزاره‌های کتاب تاریخ بخارا در خصوص حکایت خاتون و رابطه‌اش با سعیدبن عثمان، به روایت کتاب *اسماء‌المغتالین*، نزدیک‌تر از دیگر آثار است و اصالت، دقت و بی‌حاشیه بودن این کتاب به مراتب بیشتر است.

چنان‌که به عنوان مثال، علی‌رغم کوتاهی روایت، ترانه مردم بخارا، ولو در دوپاره، در کتاب عربی آمده است؛ اما در کتاب تاریخ بخارا، با اینکه موضوعی سراسر متناسب با رخدادهای این شهر بوده، نیامده است. شاید جای شگفتی هم نباشد که این ترانه در تاریخ بخارا نیست، برای اینکه فضای حاکم بر متن تاریخ بخارا، به‌ویژه ترجمه‌ای که در سده ششم هجری بازنویسی شده، دیگر همان فضای حاکم بر متن کتاب عربی نبوده است. در متن عربی کتاب *اسماء‌المغتالین*، کمتر با مواردی از تعصبات عربی و عجمی، یا بهتر بگوییم ایرانی و اسلامی، روبه‌رو هستیم؛ در

حالی که در تاریخ بخارا، فضای کافر و مسلمان ایرانی و تازی / عرب، به چشم می خورد. ترانه مردم بخارا، چنان که برخی پنداشته اند، تنها افشاگر رابطه نامشروع خاتون با امیر عرب نیست، بلکه از رابطه ننگین امیر خوشنام عرب نیز سخن در میان است؛ امیری که در این سده (ششم هجری) به مثابه فرزند خلیفه مسلمانان، از شکوه و عظمت دینی و انقلابی او یاد می شده و تاریخ نویس دوست داشته او را فاتح بزرگ خراسان و سغد برشمارد و از برده گیری و غارت های او با افتخار سخن براند.

دیگر اینکه متن تاریخ بخارا، به نظر ما به انواع تناقضات و ناراستی های تاریخی، آلوده است. به عنوان مثال، غلامان به گروگان گرفته شده را که *اسماء المقتالین* سی تن و طبری پنجاه تن یاد کرده اند، تاریخ بخارا گروهی معترض به خاتون بخارا می خواند که چون از راز خاتون با فاسقش آگاهی یافته بودند، خاتون می خواسته از شر آنها خلاص شود؛ اما یک صفحه بعد، می گوید: وقتی سعید از فتح سمرقند با سی هزار تن برده (!؟) پیروزمندانه بازگشت، خاتون آنها را از سعید خواست (!)؛ در حالی که به روایت طبری و همین کتاب *اسماء المقتالین*، آنها زیباترین جوانان بخارا و از شاهزادگانی بودند که سعید برای امنیت خویش از خاتون گرو گرفته بود. روایت دیگر هم که خاتون را به داشتن دو دانه خرما معجب دانسته و با تمسخر او را در برابر لنگه های خرما تازیان شرمنده ساخته، دروغ و شایعه ای عوامانه بیش نباید باشد.

از دیگر حکایت های سست و بی پایه داستان خنده آور عبدالله حازم سرخروست. در این کتاب آمده است: آتشی هول، در خیمه او افروخته بود و خاتون بخارا در آن خیمه پر آتش به سلام و دیدن عبدالله رفت و وقتی او را در آن حال «تمام سرخ شدگی» دید، آن بیت یاد شده را بر او خواند (!؟).

این چند نکته خطا و اغراق آمیز و به احتمال بسیار، دروغ را از آن جهت یاد کردیم تا نمونه هایی از تحریف روایات در تاریخ بخارا را به دست داده باشیم.

ملک الشعراى بهار، شاید به سبب همین نادرستیها بوده است که در کتاب سبک‌شناسی، چنان‌که باید برای تاریخ بخارا اهمیتی قائل نمی‌شود و حتی با قید «دست‌خورده و بی‌اساس» از آن یاد می‌کند (بهار ۱۳۶۹: ۳۱۸)؛ بنابراین، تصور ما این است که بیت سنایی که در ادامه از آن سخن خواهیم گفت، در متن تاریخ بخارا باید ساختهٔ کسانی باشد که خواسته‌اند شمع خاتون را نسبت به سعیدبن عثمان بیان کنند، اما می‌بینیم که چگونه در تاریخ بخارا، این روایت دگرگون شده است.

#### بیت سنایی و سبب حضور آن در تاریخ بخارا

در تاریخ بخارا، آوردن تمثیل و بیت و دیگر شواهد ادبی مرسوم نیست. تنها جایی که بیتی دیده می‌شود همین داستان خاتون بخارا و امیر عرب است. آنجا می‌خوانیم که وقتی خاتون بخارا یکی از یاران سعید عثمان را می‌بیند، او را چنین توصیف می‌کند:

خوبت آراست ای غلام، ایزد چشم بد دور! خه! بنامیزد  
(محمدبن زفر، تاریخ بخارا، ص ۵۵؛ نیز: سنایی، دیوان، ص ۸۵۳)

این تنها بیتی است که در تمام کتاب تاریخ بخارا آمده است، و اهمیت آن وقتی روشن می‌شود که از چند جهت به ترانهٔ مردم بخارا نگاهی بیندازیم. نخست به آوازهٔ این امیر عرب توجه کنیم؛ امیری که فاتح بخارا و، به گفتهٔ طبری، فاتح همهٔ ولایت «صغد» بود و در میان مردم بغداد نیز چنین سروده‌هایی برایش بر سر زبانها افتاده بود:

والله لا ینالهـا یزیدُ  
حتّی یعضّ هامهـ الحدیدُ  
إنّ الامیر بعده سعیدُ (بغدادی، اسماء، ص ۱۸۲). امیری که به سبب شهامت و جسارت پناهگاه شاعران هجاگوی عرب و برخی ارادل و اوباشی بوده است که خلافت از دست آنها به تنگ آمده بود. شاعرانی مانند مالک‌بن الریب و یزیدبن مُفرغ الحمیری

که اگر برای دیگران زبان هجایشان دراز بود، سعید را به هر دلیل ستایش می‌کردند (دینوری، الشعر، ص ۲۴۷ و ۲۵۲)؛ ستایشهایی که مایه رشک یزیدبن معاویه می‌شد و چه بسا نقشه قتل او در بغداد هم بی‌ارتباط با خصومت و رشک‌انگیزی همان یزید نبوده باشد. دیگر اینکه به مایه‌های دلبری و هیجان‌انگیزی بیت سنایی که با فضای ارتباط آن‌چنانی خاتون و سعید سازگارست، توجه کنیم و چندان هم به روایت تاریخ بخارا که بیت را در توصیف عبدالله حازم دانسته، دل نیندیم. خاتون زیبای بخارا با چنان اشتیاقی به این سردار جوان حدوداً ۳۴ ساله<sup>۱</sup> می‌نگریست که مفهوم آن بیت سنایی گویی دقیقاً توصیف آن جوان جسور و آرزومند، از زبان خاتون بخارا بوده است؛ سوم به ترانه مردم بخارا بیندیشیم که در باره این دو شخصیت چه گفته است و این سخنان چه پیوندی با هم دارند؟

#### سعیدبن عثمان

به نظر می‌رسد که سعید هنگام ورود به بخارا کور بوده است و اینکه برخی از منابع او را کور شده به دست سمرقندیان دانسته‌اند، محل تأمل است. ابن قتیبه دینوری، در کتاب المعارف (ص ۲۰۲)، او را «اعور و بخیل» خوانده است؛ بنابراین اگر بپذیریم که سعید پیش از جنگ با سمرقندیان کور بوده، باید بپذیریم که ترانه اهل بخارا پیش از پیروزی سعید بر سمرقند و سغد سروده شده است؛ اما اگر او در جنگ با سمرقندیان کور شده باشد، چنان‌که در برخی از آثار آمده است، ترانه هم باید هنگامی سروده شده باشد که او می‌خواست به هوای بغداد بخارا را ترک گوید. مصالحه امیر و خاتون به عبور او از بخارا بدون خون‌ریزی و تسخیر سمرقند انجامید و ما در ادامه باز به این حکایت بازخواهیم گشت.

۱. به نقل از ابن اثیر؛ چون ابن اثیر امارت سعید را بر سمرقند در سال ۵۶ دیده و تولدش را در حوادث ۲۲ و طبری نیز نبرد سعید و سغدیان را در همین سال ۵۶ تشریح کرده است (طبری، تاریخ، ج ۵، ص ۳۰۴).

## سرود اهل بخارا

در کتاب *اسماء المعتالین* آمده است:

وَنَفَذَ النَّاسُ حَتَّىٰ انْتَهَىٰ إِلَىٰ بُخَارَىٰ وَ الْمَلِكَةَ يَوْمَئِذٍ بِبُخَارَىٰ. يُقَالُ لَهَا «خُنْكَ خَاتُون»  
فصالحها صلحاً معلوماً على أن تخلى له الطريق إلى السمرقند و أخذ منها رهنًا على الوفاء  
ثلاثين غلاماً من أبناء الملوك مُرداً كأنَّ وجوههم السيوف و مهلت له الطريق و التقى هو و  
خاتون فقرهما اهل خراسان و غنوا عليها أغنيته بالخراسانية و هي: كُور خمير آمد، خاتون  
دروغ كنده (بغدادی، اسماء، ص ۱۸۴).

ما در ادامه به ترجمه و تفسیر برخی از سخنان بالا خواهیم پرداخت. اینجا بیفزاییم  
که در *تاریخ بخارا* سخنی از سرود بالا نیست، فقط می‌خوانیم: «آورده‌اند که این  
خاتون زنی بود شیرین و باجمال. سعید بر وی عاشق شد و اهل بخارا را در این  
معنی، سروده‌است به زبان بخاری» (محمدین زفر، *تاریخ بخارا*، ص ۵۲).

### سابقه تاریخی نخستین سروده در زبان فارسی

پیش از واکاوی ترانه بخارا، به مهم‌ترین آثاری که تاکنون درباره این سروده و  
نخستین سروده زبان فارسی، سخن به میان آمده است، نظری می‌افکنیم.  
در میان قدما طبری در *تاریخ کبیر*، دینوری در *طبقات الشعراء*، ابوالفرج اصفهانی  
در *اغانی*، ابن خردادبه در *المسالک و الممالک*، نظامی عروضی در *چهارمقاله*، عوفی  
در *لباب الالباب*، شمس قیس در *المعجم*، دولت‌شاه در *تذکرة الشعراء* و هدایت در  
*مجمع الفصحی* به موضوع نخستین شاعر و نخستین شعر فارسی اشاره داشته‌اند.  
کسانی دیگر هم هستند که به نظر می‌رسد روایتشان یا مبنی بر یکی از این منابع است  
یا تلفیقی از آن روایتها. در میان معاصران، زرین کوب از قدیم‌ترین معاصرانی است  
که به اهمیت این موضوع اشاره کرده است (زرین کوب ۱۳۳۷: ۲۹۳).

### علامه قزوینی

علامه قزوینی در بیست مقاله به منابعی که از نخستین سروده‌ها یاد کرده‌اند، اشاره کرده است. قزوینی بر آن است که سرودهٔ یزیدبن مُفَرِّغِ نخستین شعر به زبان فارسی است؛ با اینکه خود تصریح می‌کند: یزید عرب بوده است و اتفاق رسوایی او در بصره رخ داده است (قزوینی ۱۳۰۷: ۲۶ بی).

### شفیعی کدکنی

شفیعی کدکنی نیز در مقاله‌ای به نام «کهن‌ترین نمونهٔ شعر فارسی»، در این باره، سخن گفته است (شفیعی کدکنی ۱۳۸۰: ۲۸ بی).

### احمدعلی رجایی بخارایی

احمدعلی رجایی شاید نخستین کسی باشد که به گونه‌ای مستقل به ساختار و مفردات سرود بخارا پرداخته است. وی بر این باور است که در این سرود تصرفاتی شده است و به این نتیجه می‌رسد که سرود در اصل چنین بوده است: «گو [و] ر خمیر آمد | خاتون دروغ گنده. یعنی بگو خمیر هوس و جفت‌جویی من و آمده و رسیده، و ای خاتون دروغ زشت و ناصواب است (با اندکی تصرف، نقل از: رجایی بخارایی ۱۳۵۳: بیست و چهار). اشکالاتی که بر سخنان رجایی بخارایی وارد است، در ادامهٔ این گزارش، تشریح شده است.

### علی اشرف صادقی

علی اشرف صادقی که، به استناد کتاب *الزینة*، نخستین شاعر فارسی‌زبان را محمود وراق هروی می‌داند (۱۳۶۳: ۸۷)، ضمن اشاره‌ای به ترانهٔ بخارا زبان آن را ترجمه‌ای از یک سرود سغدی دانسته است، برای اینکه «طبق شواهد و قراین مختلف، در قرن



اول هجری، زبان مردم بخارا سغدی بوده است» (صادقی ۱۳۵۷: ۶۷). صادقی با استناد به ابن حوقل و دیگران می‌گوید زبان فارسی در سده نخست هجری قمری که سعیدبن عثمان به بخارا راه یافته، هنوز فارسی دری نشده بود.

### دادخدا سیم‌الدین‌اف

این نظر را بعدها دادخدا سیم‌الدین‌اف، پژوهشگر زبان و ادبیات در تاجیکستان، با تأکید بیشتری دنبال می‌کند. منتها او تغییر در ساختار سرود را که به واسطه رجایی سامان یافته بود، نمی‌پذیرد و می‌گوید: وزن سرود بخارا هجایی است نه عروضی، در پاره نخست شش هجا و در پاره دوم هفت هجا آمده است. از سویی، زبان مردم بخارا در این روزگار، به گفته سیم‌الدین‌اف و به استناد سخن ولادیمیر لیوشیتس سغدی بوده است. دلیل این محقق روسی این است که زبان اهل زرافشان، اسروشنه و چاچ (شاش)، در سده نخست هجری، سغدی بوده است؛ لیوشیتس ظاهراً سخنی از زبان مردم بخارا نگفته، اما به تصور سیم‌الدین‌اف مردم بخارا در آن زمان، به زبان سغدی سخن می‌گفتند. سیم‌الدین‌اف، که تغییر ساختار سرود را که پیشتر رجایی بخارایی انجام داده بود، نادرست دانسته است خود دست به تغییر ساختار سرود زده است. او می‌گوید اصل سرود این بوده است: کوری خمیر آمد | خاتون در و غ (= وری) کنده؛ یعنی ایشان یک تک‌واژه به پاره نخست می‌افزاید (نقش‌نمای اضافه «ی» در پس واژه «کور» و در پاره دوم، با فاصله‌گذاری میان واژه دروغ، «در» را حرف اضافه و «و غ» را شکل دیگری از وری = ور، به معنای خرابه و مفاک دانسته است. شوربختانه، برای سخنان سیم‌الدین‌اف، به ویژه حاصل معنای سرود و پاره دوم، نمی‌توان پایه‌های منطقی قائل شد. به عنوان مثال، وی خاتون، خمیر (= امیر) و ور (= و غ = وری) را سغدی محض دانسته و بقیه واژه‌ها را مخلوطی از فارسی دری و سغدی تحول‌یافته، به شمار آورده است. با این که ایشان هم‌نظر است با صادقی در

سغدی بودن زبان مردم بخارا در آن زمان، اما نیمی از واژه‌های سرود را از سر ناچاری، فارسی دری یا تحول‌یافته‌ی زبان سغدی شمرده و نگفته است که در زبان سغدی آن روز بخارا، این واژه‌های آشکارا فارسی دری، چگونه پیدا شده‌اند! حال آنکه خمیر و امیر هر دو عربی است و خاتون هم به روایت فرهنگ‌های عربی و فارسی و ترکی، یک واژه ترکی است. او هم چنین میان خمیر و امیر تفاوت ساختاری قایل است و اولی را عربی و تحریف امیر دانسته و بر این باور است که امیر یک واژه سغدی است. استنادات ایشان نیز، چنان‌که گفته شد، هم‌چنان ناتمام است و کار سرود بخارا را سامان نمی‌دهد؛ این نظر او درست است که کور در متن سرود، همان سعیدبن عثمان باید باشد (سیم‌الدین اف، [www.bbc.couk/persian/arts](http://www.bbc.couk/persian/arts)، ... «خوانش تازه‌ای از سرود اهل بخارا»).

#### عبدالرحیم قنوات

عبدالرحیم قنوات هم مقاله‌ای دارد به نام «خاتون بخارا» که در آن، برخی از سخنان پیشینیان را بدون ذکر منبع، شاید هم به طریق توارد، نقل کرده است. از جمله کور را همان کور به معنای نابینا گرفته و گفته است که باید مربوط به همان سعید عثمان باشد که در جنگ سمرقند کور شده است (قنوات ۱۳۸۸: ۲۳).

قنوات گرچه ظاهراً می‌خواسته که به پیچ و خم حوزه زبانی و ادبی متن نزدیک نشود، به مثابه یک زبانشناس تاریخی، در خصوص واژه‌ها و ساختار سروده در زبان دری، و پهلوی بودن متن، احتجاجاتی کرده است که پذیرش آن سخت دشوار است. به عنوان مثال، خمیر را تصحیف یا تحریفی از «به‌زیر» یا «اززیر» (?) پنداشته و گفته است آن واژه مرکب، به زبان پهلوی، به معنای «پایین» است (همان: ۲۴).

در خصوص پاره دوم نیز، گمانه‌زنی‌هایی عجیب و غریب دارد. یکی اینکه دروغ را «دروت = درود» دانسته و گفته است: خاتون به سعید درود فرستاده است (همان:

۲۵). یا اینکه دروغ همان دروش و درفش بوده است که ماحاصل معنا می‌شود: خاتون درفش جنگی را باز کرده است (همان: ۲۵). قنواتی نهایتاً به این نتیجه می‌رسد که خاتون به مثابه سیاستمداری بزرگ، نه تنها فریب سعید عثمان را نخورده است، بلکه با فریب دادن سعید هم شهر بخارا را از هجوم تازیان نجات داده، و هم توانسته خود را از شر دشمنان داخلی، خلاص کند و چه بسا در سر داشته که بگوید مرگ سعید در بغداد نیز به تدبیر خاتون بوده است.

### نظر شکوری و مسلمانیان

رحیم مسلمانیان می‌گوید:

دکتر کامیار، عبارت «کور خمیر آمد» را، گو و ر خمیر آمد، خوانده و تخمین زده است که عبارت: «ورخمیر آمدن» به معنای شوهرخواستن باشد (مسلمانیان ۱۳۸۴: ۶۹).

با این حال، مسلمانیان نگفته است که وحیدیان کامیار، نخست به استناد کدام دستور زبان، «ورخمیر آمدن» را به معنای «خمیر و ر آمدن» دانسته است؟! باید یادآوری کرد که پیش از کامیار، دیگران هم این نظر را ابراز کرده بودند. دیگر اینکه «گو» را در آن ارتباط چه معنا کرده و با ورخمیر آمدن چگونه پیوند زده است؟ و سوم اینکه حتی اگر، به پندار محال، بپذیریم که «ورخمیر آمدن» در گویشهای کهن، به معنای «هوس شوی داشتن» باشد، چنانکه رجایی بخارایی و کامیار گفته‌اند، این مثل برای دختری معنا دارد که شوهر نکرده باشد و در خانه مانده باشد؛ چنانکه امروزه هم می‌گویند فلان دختر ترش شده است، یعنی از هنگام شویش گذشته، مانند خمیر که به محض ترش شدن می‌پزندش. خاتون بخارا، چنانکه از نامش پیداست، دوشیزه نبوده است. معنای واژه «خاتون» در بیشتر متنهای فارسی، زنی است جاافتاده، بزرگ، بی‌بی و کدبانوی خانه؛ نه دختری که هنگام شویش رسیده است! دیگر اینکه او همسر بخارا خداه (ظاهراً به نام «بیدون») بوده است و به روایت تاریخ بخارا و

عیون/اخبار (ج ۱، ص ۱۳۲، به نقل از: دهخدا، ذیل «خاتون»)، پسری به نام طغشاده داشته است. به هر حال مسلمانان صرفاً به این دلیل که معنای مورد قبول ایشان با معنای شکوری بخارایی همتراز نیست، آن را رد کرده است؛ اما نظر استاد شکوری بخارایی این است که «کور» به همان معنایی بوده که امروزه هم در زبان فارسی به کار می‌رود. از قضا این سخن در پانویس کتاب *اسماءالمعتالین* تأیید شده است. در پانویس کتاب عربی، ذیل «کور» سه معنا آورده شده است. یکی «الاعمی» و «العمیا» که همان کور شکوری باشد و دیگری به معنای صنم و بت که ممکن است با «گور» یکی دانسته شده باشد و دیگر هم گور باشد که شکل دیگری از گبر است یا به تعبیر عربی «عابدالنار» که احتمالاً مصحح آن را تصحیف و تحریفی از «گبر» فارسی دانسته است. این هر سه معنا (گبر، گور به معنای صنم و کور به معنای نابینا) با شکل واژه مورد نظر، احتمال تطبیقش هست. ما در ادامه از کور به معنای نابینا سخن خواهیم گفت؛ اما اینکه گور به معنای صنم و پری‌چهر باشد، نمونه‌هایی در ادبیات ما یافت می‌شود. نظامی از واژه گور به معنای شکار دلخواه و مجازاً معشوق استفاده کرده است. «گورچشمان» در بیت زیر استعاره از معشوق است:

گورچشمان شراب می‌خوردند      ران گوران کباب می‌کردند  
(نظامی، هفت‌پیکر، ص ۲۱۰)

اگر در متن مورد نظر، گور بوده باشد و منظور از آن، خاتون بخارا، معنایی چنین خواهد داشت: خاتون به دست امیر عرب نرم و دستکش شد و یا تن به آشتی داد یا تسلیم شد و اینکه خاتون رابطه‌اش را انکار می‌کند، دروغ است. بنا بر این روایت، اگرچه خاتون بند بخارا را به آب نداد، با سیاستی که به کار بست؛ اما گویا بند خویش را به آب داده باشد. اگر گور را به امیر عرب نسبت دهیم، معنایش این خواهد بود که خاتون این صید و شکاری را خمیر کرد با دروغی که گفت؛ منتها شرط این برداشت این خواهد بود که «خمیرکردن» خاتون و دروغ او در مرادواتش

با امیر عرب، ثابت شود. واژه گبر هم اگر باشد، ممکن است روایتی عربی-مآب از آب درآید؛ بدین سیاق که خاتون گبر و کافر به شمار آید و خمیر گردیدن او هم، به معنای دستکش و رام شدنش باشد در دست امیر عرب؛ می ماند دروغ گفتنش که در این سیاق، باید به انکار ارتباط او با امیر معنا شود.

### نظر ما و تفاوت آن با روایت شکوری

به نظر ما، نزدیک ترین معنای واژه «گور» باید همان «نابینا» باشد، که شکوری و بعضی دیگر هم به آن اشاره کرده اند. مسلمانان به خبر بلاذری در فتوح البلدان (ص ۱۶۶) هم اشاره می کنند که سعید بن عثمان روز سوم جنگ با سمرقندیان، چشمش مانند چشم مهلب بن ابی صفره از کاسه برآمد. متنها اینکه هر دو امیر عرب، در یک روز و در یک جنگ کور شده باشند، اگر چه بعید نیست، ممکن است یک خطای تاریخی یا تلفیقی ناشیانه باشد؛ برای اینکه نزدیک ترین کتابی که می توانست به این حادثه مهم بپردازد، همان کتاب *اسماءالمعتالین* بوده است که با موضوعی مشابه، کار امیران و سران عرب را دنبال کرده است و اتفاقاً موضوعش به نوعی بیان زیانهای عجمان به اعراب نیز بوده است. وانگهی، به طور خاص از سعید بن عثمان روایت کرده است و از کورشدن او در واقعه فتح سمرقند هیچ سخنی در میان نیست. دیگر اینکه تاریخ بخارا و تاریخ طبری و دیگر تاریخهای مشابه، به حادثه کورشدن سعید در جنگ سمرقند اشاره نکرده اند. اینکه سعید عثمان در یکی از جنگها با ایرانیان یا به گفته تاریخ بخارا با «کافران» کور شده باشد، می توانست امری طبیعی باشد؛ اما از آنجا که او همراه خود شاعران و مورخانی داشته است و فرزند خلیفه مسلمانان بوده است، و نه شاعران و نه دیگر آثار مرتبط و نزدیک، به این حادثه اشاره نکرده اند، احتمال ما را به اینکه آن امیر عرب، پیش از ورود به بخارا خود کور بوده است، تقویت می کند.

مسلمانان «کنده» را به ضم کاف (کنده) می خواند و می گوید: کنده هنوز هم در

میان تاجیکان رواج دارد و دروغ‌کُندن به معنای دروغ‌کردن و فریب‌دادن است. حرف مسلمانان به نظر شکوری، این است که «کور خمیر» همان سعیدبن عثمان است که خاتون بخارا او را فریب داده و همسر یا دست‌کم همبستر او نشده است! مسلمانان اصرار دارد که بانوی بخارا نه تنها با امیر عرب ارتباط جنسی نداشته، بلکه او را فریفته و موجب افتخار ایران و شهر بخارا نیز شده است. مسلمانان به ما نمی‌گویند که شکوری، خمیر آمدن را به چه معنایی گرفته است و به چه دلیلی «کُنده» را که در متن کتاب عربی به همین شکل آمده، به «کُنده» فرض کرده و دیگر اینکه چگونه خاتون بخارا چگونه امیر عرب را فریب داده است!

تا آنجا که از مستندات تاریخی می‌دانیم، فریبکار اصلی همان امیر عرب بوده است که تنها هوای کشف بخارا و سغد و سمرقند را در سر نمی‌پرورده، بلکه هوای خلیفگی و به جای پدر نشستن را هم در سر داشته است. ما به نوشته شکوری دسترس نداریم، اما تصورمان این است که شکوری خمیر آمدن را به معنای رام‌شدن، گرفته است؛ نکته‌ای که پیشتر رجایی بخارایی گفته بود. در متون فارسی ما نمونه‌های این کاربرد زیاد است. در رباعیهای مهستی گنجه‌ای آمده است:

سهمی که مرا دلبر خباز دهد      نه از سر کینه کز سر ناز دهد  
در چنگ غمش بمانده‌ام همچو خمیر      ترسم که به دست آتشم باز دهد  
(مهستی گنجوی، دیوان، ص ۴۹)

ناصر خسرو گفته است:

یکی سرو بودی چو آهن قوی      تو را سرو چنبر شد آهن خمیر  
(ناصر خسرو، دیوان، ص ۲۷۳)

خمیر شدن، نرم شدن و دستخوش چیزی گشتن است؛ و در جایی دیگر:  
مردمان آهن بسیار بسودند ولیک      جز به داوود نگشت آهن و پولاد خمیر  
(همان، ص ۲۷۶)

و نظامی گفته است:

بدان کس که او را خمیری است خام همه کس دهد نان پخته به وام  
(نظامی، شرفنامه، ص ۲۶۹)

و مولانا زن اسیر در دست مرد را به خمیر تعبیر کرده است:

زن به دست مرد در وقت لقا چون خمیر آمد به دست نانبا  
بسرشد گاهیش نرم و گه درشت زو برآرد چاق چاقی زیر مشت  
گاه پهنش واکشد بر تخته‌ای درهمش آرد گهی یک لخته‌ای  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ص ۱۰۳۱)

و در جایی دیگر:

چون نه‌ای کامل، دکان تنها مگیر دست خوش می‌باش تا گردی خمیر  
(همان، دفتر دوم، ص ۳۱۰)

و مکرر، در غزل‌های او، خمیر و خمار آمده است:

ساقی‌ای کردی بشر را چل صبح ز آن خمیر اندر خمارم روز و شب  
(همو، غزلیات شمس، ص ۹۴)

و عطار راست:

تو خمیر دست قدرت بوده‌ای حامل اسرار فطرت بوده‌ای  
(عطار، مصیبت‌نامه، ص ۲۸۰)

بنابراین شکوری می‌توانسته «خمیر آمدن» را برای آن تعبیری که در ذهن داشته، بی‌رورد که نی‌رورده است. مسلمانان، به نقل از شکوری، «دروغ‌کنده» (در پاره دوم) را، دروغ‌کنده، به معنای فریب‌دادن، گرفته است. روشن نیست که شاهد مثال شکوری و مسلمانان برای تغییر کردن به کُندن در لهجه بخارایی تا چه اندازه درست است. واژه کُندن می‌تواند شکلی دیگر از کردن باشد، بدون اینکه بخواهیم مصوت

زبر (َ) آن را به پیش (ُ) بدل کنیم. دروغ کردن به معنای فریب‌دادن می‌تواند باشد. احمدعلی رجایی، در کتاب محققانه خویش، از ابدال ضمه به کسره سخن گفته است (رجایی ۱۳۷۵: ۵۷). به عنوان مثال، واژه رُو که در گویشهای امروز ایران رواج دارد، در گویش بخارایی به صورت رَو بیان می‌شود و تنها به این گویش هم منحصر نیست. بنابراین، نباید کُنده، چنان‌که در متن عربی آمده است، بدل به کُنده شود. در این کتاب نکته‌ای آمده که می‌تواند تا حدی، و البته با روایتی دیگر از این ترانه، مطابق باشد: واژه «کُنده» دقیقاً به معنای بد و ناشایست آمده است (همان: ۱۷۲)؛ بنابراین واژه دروغ می‌تواند مسند جمله اسنادی، و فعل جمله در واژه کُنده، حذف باشد. احتمال ضعیف دیگری هم هست: اینکه کُنده معنایی بدتر از «بد» داشته باشد؛ معنایی که با حال و هوای ارتباط خاتون با امیر عرب سازگاری دارد. دهخدا ذیل واژه «کُنده» مترادفاتی چون مأبون، امرد و مفعول را آورده است؛ چنان‌که در نمونه‌های شعر فارسی با «قحبه» مترادف شده است:

اوست قواده هر کجا در دهر      کُنده‌ای خوب و قحبه‌ای زیباست  
(رکن مکرانی؛ نقل از: دهخدا، ذیل «کُنده»)

فرهنگ صحاح، که قدیم‌تر از دیگر فرهنگهاست، در این معنا آن را با کاف مفتوح آورده است: «کُنده: به فتح کاف سه معنی دارد: اول امردی باشد. دوم ...» (نخجوانی، صحاح، ص ۲۸۷). در لباب‌الالباب آمده است:

گویند زر تو را بود خرسندی      خرسند شوی چو دل از او برکندی  
زر، کُنده کان بی‌وفای دهرست      بر کُنده بی‌وفا چرا دل بندی؟  
(عوفی، لباب، ص ۲۸۷)

واژه کُنده در این تعبیرات، معادل واژه کِن‌ده و کُن‌ده است که در گویشها با اختلاف و برای مرد و زن، به معنای مجازی به‌کار رفته است. در اشعار منجیک، مترادف قحبه، و در شعر سوزنی، مترادف سلف یا شلف، آمده است؛ چنان‌که دهخدا ذیل «شلف»



آورده است:

آنکه ز حمدان خوشگوار و لطیفش      کنده و سلف (سلف) آرزو برند و خرابار  
باری اگر بپذیریم که مردم بخارا ترانه‌ای یا حراره‌ای علیه خاتون ساخته بوده باشند،  
هیچ بعید نیست که در این حراره از این دست سخنان رکیک آمده باشد و خاتون،  
دروغ (= دروغگوی)، و کنده خوانده شده باشد. دروغ به معنای دروغگو، در زبان  
فارسی رایج بوده و در زبان شاعران و نویسندگان به‌کار رفته است. نمونه آن در این  
شعر سعدی است:

جماعتی شعرای دروغ شیرین را      اگر به روز قیامت بود گرفتاری  
مرا که شکر و ثنای تو گفته‌ام همه عمر      مگر خدای نگیرد به راست گفتاری  
تو روی دختر دل‌بند بکر من بگشای      که خانگیش برآورده‌ام نه بازاری  
چو همسریش نبینم به ناقصی ندهم      خلیفه‌زاده تحمل چرا کند خواری؟  
به هر دم سر همت فرو نمی‌آید      بیسته‌ام در دگان ز بی‌خریداری  
(سعدی، کلیات، ص ۷۵۲)

شاعر دروغ شیرین، یا دروغ شیرین، هر کدام باشد، معنایش دروغگوی شیرین‌زبان  
است. دروغ خاتون هم از آن دست باید که لابد به سبب غیرت مردم بخارا رابطه  
خود و سعید عثمان را انکار کرده باشد. به هر حال این تنها یک احتمال ضعیف است  
که نباید از نظر محققان دور بماند. نکته دیگری که به نظر ما سخن مسلمانان و  
شکوری را مورد تردید قرار می‌دهد، معنا و مفهوم «ترانه» و «حراره» است که باید  
به آن دقت کرد.

ترانه و حراره

در منابع تاریخی برای سرود بخارا عنوان ترانه و حراره نیامده است. تاریخ بخارا آن  
را سروده یا سرود می‌خواند: «سعید بر وی عاشق شد و اهل بخارا را در این معنی

سرودهاست به زبان بخاری» (محمدبن زفر، تاریخ، ص ۵۶). سرود به نظر می‌رسد نوعی ترانه و شعر بوده است که بیشتر «گروهی» آن را می‌ساختند و می‌خواندند. گویا شاخصه اصلی‌اش نیز همراهی با ساز و آواز و آهنگ و دست کم همنوایی دسته‌جمعی، با درون‌مایه غنایی و گاهی اجتماعی و سیاسی نیز بوده باشد. «ترانه یا ترانگ و رنگ، سرودهایی است کاملاً محلی که در شهرها و روستاها می‌خوانده‌اند» (داد ۱۳۷۵: ۷۰).

در تاریخ سیستان ص ۷۶ آمده است: «و گبرکان چنین گویند ... و حجت آرند به سرود کرکوی.» کلمه «گویند» در جمله بالا یحتمل به معنای «خوانند» و «آوازخوانند» باشد که در اصطلاح «قول و غزل» دیده می‌شود. شفیع کدکنی ذیل این پاره از شعر حافظ «که گفته سخت می‌برند دست به دست» بر معنای آواز و قول پافشاری کرده است (شفیعی ۱۳۸۳: ۸). نام دیگر ترانه، باید حراره باشد که دارای همین مضمون و معنا و ساخت بوده است. اینکه برخی آن را همراه با الفاظ رکیک دانسته‌اند، حکایت از خاستگاه محلی و روستایی آن دارد: «و چنانک حراره‌های (حراره‌های) مختّان کی با رکت لفظ و خست معنی در بعض مجالس چندان طرب در مردم پدید می‌آرد کی بسیار قولهای بدیع و ترانه‌های لطیف بدید نیارد» (شمس قیس، المعجم، ص ۴۶۰). علامه قزوینی نیز تأکید می‌کند که «... اشعار سخیفی که مختّان و مسخرگان و عوام‌الناس در کوچه‌ها و مجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران «تصنیف» گویند» (همان: پانویس). در این خصوص، برخی از حراره‌های یادشده در مثنوی، نیز قابل تأمل می‌گردد:

مطرب آغازید پیش ترک مست در حجاب نغمه اسرار الست  
مطرب در این حراره «می‌ندانم، می‌ندانم» آغاز می‌کند. تُرک از این حراره، دلش می‌گیرد:

هم‌چنین لب در ندانم بازکرد می‌ندانم می‌ندانم ساز کرد

چون ز حد شد می ندانم از شگفت      تُرک ما را زین حراره دل گرفت  
برجهید آن ترک و دَبُوسی کشید      تا علیها بر سر مطرب دوید...  
قلتبانا می ندانی گُهِ مَخُور      ور همی دانی بزن مقصود بر  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ۹۰۰)

اینجاست که باز سخن ابوحاتم رازی به یاد می آید که در تعریف شعر فارسی گفته است: «هو کلامٌ قد سجعوه و مثلوه بالحن و طربوا فی ابرازه و مدُّوا القولَ به»؛ یعنی شعر فارسی سخنی است که آن را به فقرات سجع آراسته کنند و با نغمه‌های موسیقی به چشمش آرند و در برابرش نشاط کنند و سخن را بدان بکشانند (ابوحاتم، *الزینه*، ص ۱۲۸)؛ یعنی همان خاصیت خنیاگری و شعر فارسی که بعداً به رنگی تازه‌تر از شعر عرب گرفت و به آن رنگ هم نایستاد و دگرگونیهای خود را ادامه داد. بنابراین، باید به معنای «سرود»، «ترانه» و «حراره» به‌طور خاص نگریم و به مایه‌های شهرآشوبی آن بیشتر توجه کرد. اینکه کسانی میان نخستین شعر زبان فارسی و ترانه فاصله نگذاشته‌اند و سخنان تاریخ سیستان را با سخنان عوفی و دیگران در تضاد دیده‌اند، ظاهراً به همین نزدیکی معنای شعر و سرود و ترانه و حراره بازمی‌گردد. اگر ترانه و حراره و سرود را از شعر به معنای چیزی که «برخوردار از حکمت» است، جدا کنیم، سخن مؤلف تاریخ سیستان (ص ۲۱۵) را که می‌گوید «محمد وصیف پس شعر پارسی، گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت»، باید به سیاق قصاید عربی، به حکمت تعبیر کنیم و آن را در تناقض با دیگر سخنان که از نخستین سروده یا شعر فارسی سخن گفته‌اند، نگیریم.

شاهد دیگر در اینکه سرود اهل بخارا ترانه و حراره به همین معنا بوده است و به ما یاری می‌رساند که بدانیم مردم علیه خاتون و امیر عرب حراره ساخته بودند، همان سخن مؤلف *اسماء المغانین* است که می‌گوید: «و غنّوا علیهما أغنیه بالخراسانیه» (بغدادی، *اسماء*، ص ۱۸۴). علیه کسی چیزی گفتن، در این سخن گویای آن

است که سروده و ترانه، یا به تعبیر ما حراره، علیه هر دو، یعنی سعید و خاتون، بوده است.

### حراره مردم بخارا

در جست‌وجو برای روشن‌شدن نشانیهای این دوپاره ترانه، به واژه «خمیر» در لغتنامه دهخدا برخوردیم. دهخدا ذیل واژه «خ م می ر»، آورده است: لقب یزیدین معاویه است! تنها مثالی که نقل می‌کند از کتاب *تقض الفضایح*، متعلق به سده ششم هجری است که در این کتاب مکرر به صفت «خمیر» ی یزید، اشاره شده است؛ از جمله: «اگر خواجه روا دارد که از این اولی‌الامر وقتی یزید خمیر را خواهد و وقتی یزید پلید را... (رازی، *التقض*، ص ۲۸۴). نیز: «از مذهب شیعه معلوم است که بوسفیان و زنش هند عتبه را و پدرش صخر را و پسرش معاویه و پسرزاده‌اش یزید خمیر را چه گویند از نفرین و لعنت» (همان، ص ۲۶۷). از سخنان عبدالجلیل قزوینی رازی پیداست که شیعه از آغاز، یزید را بدمست و دایم‌الخمیر می‌خوانده است و استنادات تاریخی نیز گواه بر این است: «کان یزید بن معاویه، اول من سن الملاه فی الإسلام من الخلفاء و آوی المغنّین و أظهر الفتک و شرب الخمر» (ابوالفرج، *اغانی*، ج ۱۷، ص ۱۹۲). جز شواهد کتاب *تقض*، در آثار دیگری نیز این صفت، همانند صفت «سکیر» به یزید داده شده است؛ از جمله در کتاب *الاغانی* (همان، ج ۱، ص ۵۲)، *فرج بعد شدت* (تنوخی، *فرج*، ج ۲، ص ۲۵۰)، *شرح نهج البلاغه* (ابن ابی‌الحدید، *شرح*، ج ۱۵، ص ۱۷۸)، *حیات‌الحيوان* (دمیری، *حیات*، ج ۲، ص ۳۰۶).

در تاریخ طبری آمده است که معاویه به هنگام مرگ، نسبت به خلافت فرزندش یزید نگران بود و این نگرانی او از نامه‌هایی که به صاحبان منصب و قدرت می‌نوشت هویداست؛ از جمله نامه‌ای که به زیاد نوشته و او در پاسخ معاویه، یزید را با عبارت «تھاون مع...» خوانده بوده است (طبری، *تاریخ*، جزء ۵، ص ۳۰۲) و سپس

گفته است: «فاخبره عن فعلات یزید» (همانجا)؛ یعنی «آن خرده‌کاری» های یزید را به من برسان! و خرده‌کاری خود بیانگر معناهای پلشت دیگری جز سهل‌انگاری، لابلالی و ولع در شکار است. همچنین در کهن‌ترین فرهنگها، واژه «خمیر» به بسیار نوشنده شراب و بدمست معنا شده است؛ چنان‌که در کتاب *جمهرة اللغه* آمده است: «رجلٌ خمیر: مُدْمِنٌ لِشُرْبِ الخمر» (الازدی، *جمهرة*، ج ۱، ص ۵۹۲).

اینکه مردم بخارا سعید عثمان را فرستاده یزید دانسته باشند و یزید را به سبب بدمستیهایش «خمیر» خوانده باشند، هیچ دور نیست. ضمن اینکه واژه خمیر را بر وزن «امیر»، یعنی بنا بر گویش رایج در ایران، نیز تلفظ می‌کرده‌اند: خمیر: «و ذکر الزبیدی فی التاج (خمر) أن الآمدی، ضبطه كأمیر» (عیاد، *الفخام*، ص ۶۱۵). بنابراین با پذیرش این سخن که «کور خمیر» کنایه از سعید عثمان است و فرستاده یزید، این گزارش تا حدی رنگ مذهبی نیز به خود می‌گیرد و اگرچه حادثه کربلا دو یا سه سال پس از فتح بخارا و حضور سعیدبن عثمان در بخارا صورت گرفت، بعید نیست که در ترانه مردم بخارا چنین خشمی از خاندان معاویه و یزید، آن هم به سبب دشمنی آنها با خاندان حضرت علی (ع) و به ویژه، خصومتشان با ایرانیها و موالی، وجود می‌داشته است. زمینه‌های رویگردانی از فشار امویان در خراسان بزرگ، از همان آغاز، جنبه‌های آشکار داشت و در ناآرامیهای ایران، نارضایتی شدید از خاندان اموی دیده می‌شد که نهایتاً هم به قیام سیاه جامگان و ابومسلم خراسانی و برافتادن امویان و واگذاری خلافت به عباسیان انجامید. فشارهای مهلب به مردم خراسان و حمله‌های وحشیانه قتیبه به خراسان بزرگ، زمینه‌های بازگشت به شکوه گذشته ایران را در خراسان بیشتر فراهم آورد. با توجه به اینکه تاریخ بخارا ایرانیان را گاهی کافر رد می‌خواند، تا حدی تحت تأثیر فضای حکومتی موجود در سده‌های سوم و چهارم هجری (زمان تألیف تاریخ بخارا) و به ویژه، در سده ششم هجری (زمان بازنویسی اثر)، قابل پذیرش است؛ اما مغز سخن همان است که امروز بدانیم

مردم بخارا و خراسان آن سالها تا چه اندازه از حضور تازیان ناخشنود بودند: «هر باری اهل بخارا مسلمان شدند و باز چون عرب بازگشتندی ردّت آوردندی» (نرشخی، تاریخ، ص ۶۶). «و قتیبه ابن مسلم سه بار ایشان را مسلمان کرده بود، باز ردّت آورده، کافر شده بودند. این بار چهارم قتیبه جنگ کرده، شهر بگرفت و از بعد رنج بسیار، اسلام آشکارا کرد و مسلمانی اندر دل ایشان بنشانده. به هر طریقی کار بر ایشان سخت کرد و البته ایشان اسلام پذیرفتند به ظاهر و به باطن بت پرستی کردند» (همان، ص ۶۶).

#### رابطه خاتون و سعید عثمان

اختلاف معنادار ما با شکوری، جز تعبیری که برای خمیر به هر دو معنای مورد نظر داشتیم، در چگونگی رابطه سعید عثمان با خاتون است. به نظر ما و به دلایلی روشن، خاتون با این امیر جسور و نامدار و تا حدی صاحب‌اعتبار، رابطه‌ای داشته که مورد رضایت مردم بخارا نبوده است. صرف‌نظر از معیارهای اخلاقی امروزی، شاید بانوی بزرگ حق داشته که برای مصلحت شهر و مردمش تن به هر کاری داده باشد؛ همچنین با توجه به موقعیت سعید عثمان و رشادتهایش، ممکن است این ارتباط هم برخاسته از نوعی زیرکی پیش‌بینانه خاتون بخارا باشد. اما سخن ما بر سر بیان این ظرافتهای تاریخی نیست. سخن بر سر نخستین سروده است. چنان‌که از فحوای سروده و قرینه‌های دیگر برمی‌آید، خاتون و امیر بخارا، هر دو، مورد غضب مردم بخارا بوده‌اند. ساده‌ترین دلیل همان است که از عبارت «والتقی هو و خاتون فقره‌ها اهل خراسان» (بغدادی، اسماء، ص ۱۸۴) به دست می‌آید. «التقا» را فرهنگها فاهم‌رسیدن، قران، ملاقات و دیدار تعبیر کرده‌اند و واژه «قرف» از قرف اقترافاً را، چنان‌که مصحح اسماء نیز آورده، به معنای اتهام نیز گفته‌اند. مقراف به کسی گویند که از مباشرت زنان سیر نشود و مقترف، آدم رسوا و گناه‌آلود است. در نتیجه، چنین

استنباط می‌شود که ملاقات سعید و خاتون به گونه‌ای بوده که موجب بدبینی گروهی از اطرافیان خاتون و مردم بخارا شده است. این نکته را همین متن عربی هم به وضوح یاد می‌کند: «و غنوا علیهما أغنیه بالخراسانیه» (همانجا)؛ یعنی ترانه‌ای خراسانی برای آن دو ساختند. تاریخ بخارا نیز به این نکته پرداخته است: آورده‌اند که این خاتون زنی بود شیرین و باجمال. سعید بر وی عاشق شد و اهل بخارا را در این معنی، سرودهاست به زبان بخاری (نرشخی، تاریخ، ص ۵۶).

بنابراین دفاع از خاتون و این سخن که مردم خراسان علیه سعید ترانه ساختند، نه خاتون بخارا، برداشتی جانبدارانه پنداشته می‌شود. ضمن اینکه شعر فارسی، چنان‌که از سخنان ابوحاتم رازی برمی‌آید، بیشتر مشمول همین گونه ترانه‌ها بوده است که قدمای ما آن را حراره می‌خواندند و حراره‌ها و ترانه‌ها، با مایه‌هایی از طنز، شوخی، عصیان، موسیقی مردمی از طبقهٔ پست، شهرآشوبی و اعتراض همراه بوده و زمینه‌های شکل‌گیری‌اش بیشتر هم در چنین حال و هوایی رخ می‌داده است؛ چنان‌که ترانهٔ یزید بن مفرغ الحمیری «آب است و نبیذ است، عسارات زیب است، سمیه روسپید است» (طبری، تاریخ، ج ۵، ص ۳۱۹) باشد و نیز ترانهٔ مردم بلخ که برای اسدبن عبدالله، شکست‌خوردهٔ جنگ ختلان، ساخته شد (نرشخی، تاریخ، ص ۲۶۷): «از ختلان آمدیه، به رو تباه آمدیه، خشکگ و زار آمدیه، آوار باز آمدیه». این ترانه‌ها معمولاً از محتوای حکمی و اخلاقی و ارزشی شعر متأخر خالی بودند و گویا در عادت ایرانیها نبوده است که چنین خنیاگریها را با حکمت و عرفان و عقل و اندیشه بیامیزند.

ابوحاتم رازی می‌گوید: «و اما الذی أحدثوه الان من الشعر بالفارسیه، فهو کلامٌ لامعنی له و لاجه فیهِ و لا نفع به» (ابوحاتم، الزینه، ص ۱۲۹): «آنچه امروز به‌عنوان شعر فارسی شناخته شده است، سخنی است که نه معنا دارد، نه منطقی بر آن حاکم

است و نه نفعی برای کسی دارد.» این سخن ناخواسته، دنیای درست و به حقیقت و جوهر شعر نزدیک شعر ایرانی را توصیف کرده است؛ همان شعر نابی که امروز منتقدان بر آن انگشت گذاشته‌اند و قدر و ارزش آن را به نیامیختنش با فایدهٔ حکمی و موضوعات اخلاقی دانسته‌اند. با این حال، این احتمال هم دور نیست که حرارهٔ یادشده — که امروز برای ما معنا و مفهومی روشن ندارد — ممکن است در روزگار خود نیز خیلی مفهوم و منطقی نبوده باشد. همین که اشارتی به نفس حکایت خاتون و آن امیر عرب دارد، ظاهراً کفایت می‌کرده است.

باری امیر عرب، نه تنها بانو را فریفت و به آرامی و مسالمت بخارا را فتح کرد، بلکه بر قول خود هم نایستاد. او بنا بود اسیران بخارایی و نورچشمان خاتون را نخست در بخارا، سپس از پی گذر از رود جیحون، و سرانجام در مرو آزاد کند؛ اما چنین نکرد و آنها را با خود به بغداد برد.

به گمان ما مسلمانان اصلاً کتاب *اسماء‌المغتالین* را ندیده است، بلکه همهٔ برداشت و داوری‌اش از روی نوشته‌های عبدالحسین زرین‌کوب و شاید شکوری بخارایی بوده است؛ چنان‌که به نظر می‌رسد حتی کتاب *تاریخ بخارا* را هم درست ندیده است؛ زیرا آن کتاب را در مآخذش، به نصر القباوی منسوب می‌دارد، حال آنکه کتاب نصر القباوی در دست نیست و آنچه از *تاریخ بخارا* مانده و مدرس رضوی تصحیح کرده، خلاصه‌ای است که محمدبن زفر بن عمر فراهم آورده است. نشانی دیگر که مسلمانان به مآخذ اصلی دسترسی نداشته، این است که «خنک خاتون» را هم «خننگ خاتون» نوشته است که البته ممکن است به استناد سخن شکوری یا مأخذی دیگر بوده باشد؛ در حالی که در متن *اسماء* آمده است: «والمملکه یومئذ ببخاری یقال لها خُنک خاتون» (بغدادی، *اسماء*، ص ۱۸۴). تصور می‌رود که همین ضبط درست هم باشد و واژهٔ «خُنک»، به معنای «گوارا» و «مطبوع» و «سرد» و «دل‌خواه» است که مجازاً به معنای زیبا و دلربا لابد به‌کار



می‌رفته است، چیزی که در زبان فارسی امروز به این معنای اسمی، کاربردی ندارد. البته باید یادآور شد که خنک یا تصحیفی از خنگ باشد که به معنای سفید بوده است، ممکن است توصیفی از بیان زیباییهای خاتون نیز بوده باشد.

### منابع

- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، قم، کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۸۳ ش.
- ابن خردادبه، مسالک و ممالک، ترجمه سعید خاکرند، تهران، میراث ملل، ۱۳۷۱ ش.
- ابن قتیبه، ابی محمد عبدالله بن مسلم، المعارف، تحقیق و مقدمه ثروت عکاشه، قاهره، دارالمعارف بمصر، ۱۹۶۹ م.
- ابوالفرج اصفهانی، علی بن الحسین، الاغانی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۹۴ م.
- ابوحاتم رازی، کتاب الزینه فی الکلمات الاسلامیه العربیه، به کوشش حسین بن فیض‌الله همدانی، صنعاء، مرکز الدراسات و البحوث الیمنی، ۱۹۹۴ م.
- الازدی، ابن درید، ابوبکر محمد بن الحسن، جمهره اللغه، به کوشش منیر رمزی بعلبکی، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۷ م.
- بغدادی، ابوجعفر، اسماء المغانین من الاشراف فی الجاهلیه و الاسلام، به کوشش سید حسن کسروی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۲ ق.
- بغدادی، ابوجعفر محمد بن حبیب، اسماء المغانین من الاشراف فی الجاهلیه و الاسلام، ج ۲، به کوشش عبدالسلام هارون، بیروت، دارالجمیل، ۱۹۹۱ م.
- بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران، سروش، ۱۳۶۴ ش.
- بهار، محمد تقی، ۱۳۶۹، سبک‌شناسی، ج ۲، تهران، امیرکبیر.
- تاریخ سیستان، به کوشش محمد تقی بهار، تهران، معین، ۱۳۸۱ ش.
- تنوخی، ابوعلی محسن بن علی، الفرغ بعد الشده، به کوشش عبود الشالچی، بیروت، دار صادر، ۱۹۷۵ م.
- داد، سیما، ۱۳۷۵، فرهنگ اصطلاحات ادبی، تهران، مروارید.
- درخت آسوریک، ترجمه یحیی ماهیار نوابی، تهران، فروهر، ۱۳۶۳ ش.
- دمیری، کمال‌الدین محمد بن موسی بن عیسی، حیاة الحیوان الکبریا، به کوشش احمد حسن بسج،

- بیروت، دارالکتب العلمیه، ۲۰۰۳ م.
- الدینوری، علامه بن محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه، *الشعر و الشعراء*، تحقیق عمر الطباع، بیروت، دارالارقم بن الارقم، ۱۹۹۷ م.
- رجایی، احمدعلی، ۱۳۵۳، *پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی در قرون اول هجری*، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- رجایی، احمدعلی، ۱۳۷۵، *لهجه بخارایی*، مشهد، دانشگاه فردوسی.
- رشیدی، علی محمد، ۱۳۸۳، *یک قرن ترانه و آهنگ*، تهران، صفی‌علیشاه.
- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۹۱، «سرود بخارا، کهن‌ترین نمونه شعر به زبان فارسی»، *بخارا*، ش ۹۱، ص ۳۱۳-۳۱۶.
- سعدی، مصلح بن عبدالله، *کلیات*، به کوشش محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۶ ش.
- سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم، *دیوان*، به کوشش مدرس رضوی، تهران، سنایی، ۱۳۶۲ ش.
- سوزنی سمرقندی، *دیوان*، نرم‌افزار دُرچ ۳، کتابخانه الکترونیک شعر فارسی، مهارقام رایانه، [www.Mehrargham.com](http://www.Mehrargham.com).
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۳۸۰، «کهن‌ترین نمونه شعر فارسی»، *حافظ*، ش ۶۲، ص ۲۸-۳۲.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۳۸۳، «یک اصطلاح موسیقی در شعر حافظ»، *حافظ*، ش ۳، ص ۸-۱۲.
- شکوری بخارایی، محمدجان (م. شکورف)، ۱۹۹۶، *خراسان است اینجا* (معنویت، زبان و احیای ملی تاجیکان)، دوشنبه، فرهنگ نیاگان.
- شمس قیس رازی، *المعجم فی معاییر الاشعار العجم*، به کوشش محمد قزوینی، تهران، زوار، ۱۳۶۰ ش.
- صادقی، علی اشرف، ۱۳۵۷، *تکوین زبان فارسی*، تهران، دانشگاه آزاد ایران.
- صادقی، علی اشرف، ۱۳۶۳، «نخستین شاعر فارسی سرا و آغاز شعر عروضی»، *معارف*، ش ۲، ص ۸۷-۱۱۶.
- صفا، ذبیح‌الله، ۱۳۶۸، *تاریخ ادبیات در ایران*، تهران، فردوس.
- طبری، ابی جعفر محمد بن جریر، ۱۹۷۱، *تاریخ الرسل و الملوک*، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر.
- عطار، فریدالدین، *مصیبت‌نامه*، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۶ ش.
- عوفی، محمد، *لباب‌الالباب*، ج ۱، به کوشش ادوارد براون، لیدن، چاپخانه بریل، ۱۹۰۶ م.
- قزوینی، محمد، ۱۳۰۷، *بیست مقاله*، به کوشش ابراهیم پورداوود، بمبئی، انجمن زردشتیان.

- قزوینی رازی، عبدالجلیل، تقض، تصحیح جلال‌الدین محدث ارموی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ش.
- قنات، عبدالرحیم، ۱۳۸۸، «خاتون بخارا»، مجله تاریخ و تمدن اسلامی، س ۵، ش ۱۰، ص ۳-۳۴.
- محمدکامل، الفخام؛ عیاد، شاکر، ۱۴۰۷، «التعریف و النقد»، مجله مجمع اللغة العربیة بدمشق، مجلد ۶۲، عدد ۳، ص ۶۰۵-۶۲۹.
- مسلمانیان قبادیانی، رحیم، ۱۳۸۴، «نخستین شعر دری»، کیهان فرهنگی، ش ۲۲۶، ص ۶۸-۶۹.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، کلیات شمس تبریزی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، به اهتمام اردوان بیاتی، تهران، دوستان، ۱۳۸۴ش.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسون، به اهتمام کاظم مطلق، تهران، بوستان توحید، ۱۳۸۳ش.
- مهستی، گنجوی، دیوان، به کوشش محمد طاهری شهاب، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۷ش.
- مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، تهران، توس، ۱۳۶۴ش.
- ناصر خسرو قبادیانی، دیوان، به کوشش مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰ش.
- نخجوانی، هندوشاه، صحاح الفرس، به کوشش عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱ش.
- نرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمدبن محمدبن نصر القباوی، تلخیص محمدبن زفرین عمر، تصحیح مدرس رضوی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ش.
- نرشخی، عمر، تاریخ بخارا، به کوشش امیرحسین خنجی، پارس‌بوک، [بی‌جا]، ۱۳۸۴ش.
- نظامی عروضی سمرقندی، چهارمقاله، به کوشش محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹ش.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف، کلیات، به تصحیح حسن وحیددستگردی، به کوشش نظام‌الدین نوری، تهران، زهره، ۱۳۸۴ش.
- نعمانی، شبلی، ۱۳۳۵، شعرالعجم، ترجمه محمدتقی فخر داعی گیلانی، تهران، ابن‌سینا.

